

در ایران چه می‌گذرد؟ • مقاله‌ی دوم

توضیح رخدادهای امروزی ایران با "تقلب انتخاباتی" و "کودتا"، ممکن است با غفلت از جریان‌های اجتماعی‌ای همراه باشد که بنیاد رخدادهای را می‌سازند. این مقاله کوششی است برای جلب توجه به جریان‌های ژرف اجتماعی.

خلاصه‌ی وضعیت

بالایی‌ها هنوز می‌توانند، پایینی‌ها هنوز به نخواستن کامل نرسیده‌اند و روحیه‌ی تقابل‌جویی و فداکاری‌شان تا حد اعتصاب عمومی هم نرسیده است. پس ما هنوز به مرحله‌ی اعتلای انقلابی نرسیده‌ایم. در فرمول مشهور لنین در مورد اعتلای انقلابی، بالایی‌ها به عنوان یک کل و پایینی‌ها نیز به عنوان یک کل در نظر گرفته شده‌اند. در آن، با نظر به وضعیت مشخصی که در ایران امروز پیش رو داریم، بایستی این تصحیح را وارد کنیم که شکاف‌ها و تباین‌های موجود در هر یک از این دو را ببینیم. قضیه از این قرار است: بخش اصلی بالایی‌ها هنوز می‌توانند وضعیت کنونی را ادامه دهند. بخش کوچکی از آنان ناراضی هستند و زیر فشار مؤتلفان خودشان برای خروج از صحنه قرار دارند. بخشی از پایینی‌ها نمی‌خواهند، ولی بخشی از آنان هنوز می‌خواهند یا آنکه بدیل دیگری برایشان جذاب نشده است؛ بخشی هم سرگردان هستند. از آن بخش که نمی‌خواهند، تنها بخشکی جسارت رویارویی را دارند، اینان اما آن گروهی از جامعه نیستند که خیزششان یک کنش و واکنش زنجیره‌ای ایجاد کند و نظم عادی امور را چنان به هم زند که بحران عمیق‌تر و عمیق‌تر شود و جامعه به سوی انفجار نهایی پیش رود. پس غلو نکنیم. با چشمان باز بنگریم که چه خبر است.

دوری ناگزیر حکومت اسلامی از خیرالامور

مسئله‌ی اصلی روز، امید ناامیدشده‌ی طبقه‌ی متوسط ایران برای داشتن جای پای در سیستم است. مشکل، مشکل سیستم است که خیر خود را بر نمی‌تابد. آن را از دید ارسطو برمی‌رسیم. این فیلسوف رونده، در سیاست تعادل جوست، عدالت را در تعادل می‌بیند و معتقد است که خیرالامور اوسطها: «بهترین هر چیز در میانه یا میانگین آن است» (سیاست، کتاب چهارم، 1295b) او بر این پایه برنهاد است که بهترین حکومت، حکومت طبقه‌ی متوسط است، طبقه‌ای که به پندار او «به اندازه مال می‌دوزد» و چون چنین است «گوش به فرمان خرد دارد» (همانجا). او بر همین پایه (در کتاب پنجم سیاست) نظر خود را در باب انقلاب، گونه‌های مختلف آن و علت‌های آن بیان می‌کند. خلاصه‌ی نظر او این است که آشوب درمی‌گیرد، آنگاه که سامان سیاسی از خط تعادل دور شود و وضع، بر این قرار، نابسامان گردد.

نظر ارسطو را متناسب با نیازمان بازخوانی می‌کنیم: در هر سامانه‌ی سیاسی وضعی وجود دارد که بیشترین تعداد مردم و متوسط بهینه‌ای از گرایش‌ها و منفعت‌های مختلف در آن سامانه مجتمع شوند. این وضع، خیرالامور است و دوری از آن بحران‌زا است. خیرالامور با خیر گروه‌های حاکم یکی نیست. ممکن است منافع درازمدت آنها را تأمین کند یا نکند. گاه پیش می‌آید که بگویند منفعت درازمدت فلان رژیم در این است که نظر بهمان گروه منتقد خود را بپذیرد. معلوم نیست که چنین سخنی چه حدی از صدق داشته باشد، زیرا این جمله باری ارزشی دارد که گویا از دیدی خنثا و از منظری خارج از ماجرا برگرفته می‌شود. یک معنای آن می‌تواند این باشد که رژیم پایدار می‌ماند اگر خود را تغییر دهد. رژیم اما نمی‌خواهد خود را تغییر دهد و منفعت خود را به عنوان آنچه هم اکنون هست، در این می‌بیند که آنچه هست بماند و خطوط هویت برقرار خود را تقویت کند.

خیرالامور را به عنوان یک وضعیت آرمانی در نظر نمی‌گیریم. با دید "خرده‌بورژوازی" ارسطو به موضوع می‌نگریم و برمی‌نهیم که خیرالامور برای یک سامان سیاسی متعارف، در جامعه‌ای با ساختار درآمدی پیازی‌شکل، وضعیتی است که طبقه‌ی متوسط جذب نظام شود و با انتگره شدن این طبقه، متوسطی از خواسته‌ها خود را در آن پاسخ‌یافته بپندارند. انتگره شدن طبقه‌ی متوسط، از انرژی‌ای که سیستم باید برای مرکزکشی میان خود و پیرامونش و کلا حفظ خود صرف می‌کند، می‌کاهد. جز این اگر باشد، سیستم باید انرژی کلانی را صرف مقابله با نیروی گریز از مرکز کند.

برای جمهوری اسلامی، با انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی دهم، فرصتی تاریخی پدید آمد تا در چارچوب موجود گامی به سوی خیرالامور بردارد و با جذب لایه‌هایی از طبقه‌ی میانی از شدت نیروی گریز از مرکز بکاهد. در اینجا منظور از "جمهوری اسلامی" آرایشی از نیروهاست، دولتی است در رابطه و ترکیبی خاص با جامعه و جامعه‌ای است در رابطه و ترکیبی خاص با دولت. به این فیگور نظری نیاز داریم، چون رخدادهای ایران امروز را تنها با تقابل دولت و ملت نمی‌توان توضیح داد. مجموعه‌ای از درهم‌روی‌ها، انطباق‌ها، همسویی‌ها و همدستی‌ها وجود دارد که نادیدن آنها به معنای نادیدن بخش اساسی جامعه و سیاست در ایران امروز است. حکومت، عنصر مهمی در پیکربندی (constellation) جمهوری اسلامی است، اما تمام مقدرات آن را تعیین نمی‌کند. حکومت در اینجا عبارت است از همه‌ی آن کانون‌هایی از قدرت که در مورد زندان کردن، کشتن، توزیع بودجه، گزینش کادرها و چند و چون و سمت فشار ایدئولوژیک و روانی بر جامعه تصمیم‌گیرنده هستند. محمد خاتمی، رئیس جمهور مملکت بود، اما بارها اعتراف کرد که در مرکز قدرت قرار نداشته است. مجموعه‌ی وسیعی از قراین و شواهد حاکی از آن است که اعتراف او در این مورد صادقانه بوده است. اما او آدم نظام بوده و هنوز هست. در آن پیکربندی‌ای که جمهوری اسلامی نام دارد، نقشی ایفا می‌کرده و هنوز می‌کند. خامنه‌ای، در نماز جمعه‌ی ۲۹ خرداد (۱۳۸۸) از هر چهار کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری به عنوان مردان نظام نام برد. میرحسین موسوی و مهدی کروبی هر دو از عناصر پیکربندی جمهوری اسلامی هستند، اما عناصر حکومت نیستند.

پس می‌توانیم میان خیرالامور جمهوری اسلامی و خیرالامور کانون‌های قدرت حکومتی فرق بگذاریم. جمهوری اسلامی در روز ۲۲ خرداد (۱۳۸۸) از خیر خود دور شد و عده‌ای بر این باور هستند که نیرویی کودتا کرد و با تقلب در آرا مانع بهگشت امور شد. می‌توان ماجرا را تحلیل کرد، بدون استفاده از مقولاتی

چون کودتا و تقلب. نظر رایج بر این است که حکومت با تغییر مخالفت کرد. ولی بهتر آن است که بگوییم: پیکربندی جمهوری اسلامی "تغییر" را برنتابید. اگر چنین باشد، برای تغییر بایستی از جمهوری اسلامی گذر کرد، نه اینکه فقط پنداشت چیزی را می‌توان به گروه‌های حاکم تحمیل کرد.

آنچه برای رژیم مهم است، اصل نظام است. برای نیروی مخالف جدی آن نیز بایستی همان چیزی مهم باشد که برای کانون قدرت مهم است. اصل نظام عبارت است از ولی فقیه و همه‌ی ارگان‌هایی که سرراستانه به وی وابسته‌اند. اصل نظام آنی است که نظام در هنگامه‌های بحرانی به آن تقلیل می‌یابد. اصل نظام، حکومت اسلامی است، حکومت مقدسی که اقتدار آن برپایه‌ی آمیزه‌ای از دین، زور و پول است. نظام برپایه‌ی اصالت خود از خیرالامور خویش دور می‌شود.

موقعیت طبقه‌ی متوسط

در روز ۴ تیر (۱۳۸۸)، در سایت "کلمه" وابسته به میرحسین موسوی، که چهره‌ی اصلی جنبش کنونی است، خبری منتشر شد درباره‌ی دیدار او با گروهی از جامعه‌شناسان. بنابر این گزارش، بخشی از گفته‌های موسوی در این دیدار به وضعیت طبقه‌ی متوسط اختصاص داشته است. گزارش کوتاه است و مشخص نمی‌کند که چرا سخن به وضعیت این طبقه کشیده شده است. بعید نیست که کسی یا کسانی تذکر داده باشند که حامل اصلی جنبش اعتراضی کنونی، طبقه‌ی متوسط است. باری، موسوی، آن‌گونه که سایت "کلمه" گزارش کرده، گفته است: «در شرایط فعلی یک خودآگاهی در بین قشر میانی ایجاد شده است که اگر هدف داشته باشد انرژی مثبتی است که برای ساختن آینده کشور بسیار مفید خواهد بود و اگر سرخورده شود مشکل ساز می‌شود.» در ادامه‌ی گزارش "کلمه" آمده است: «موسوی معتقد است که نیازهای قشر متوسط با نیازهای ملی جامعه عجین شده است که اگر پاسخ مثبت دریافت کند خوب است اما اگر پاسخ مثبت دریافت نکند سرخوردگی بزرگی در جامعه پدید می‌آید.» موسوی همچنین گفته است: «دولت برای این قشر در شرایط فعلی برنامه‌ای ندارد و امیدی به آن نیست.»

در این سخنان، مسئله‌ی بروز کرده در جامعه‌ی ایران در وضعیت فعلی نسبتاً خوب بیان شده است. بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط امید بسته بودند که بتوانند بلندگویی در نظام داشته باشند. شروع به پشتیبانی پرشوری از موسوی و نیز کروی کردند و آنان نیز به هر دلیل این پشتیبانی را پذیرفتند و به شکل‌هایی اعلام کردند که در صورت پیروزی، پاسخ قدرشناسانه‌ای به آن پشتیبانی خواهند داد.

طبقه‌ی متوسط در ایران جایگاه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مهمی دارد. جامعه‌ی مدنی در ایران اساساً بر بستری رشد می‌کند که طبقه‌ی متوسط می‌گستراند. حرکت‌های اعتراضی زنان، دانشجویان و جوانان و روشنفکران از این طبقه برمی‌آیند. طبقه‌ی متوسط جدید در ایران آماده‌ترین طبقه برای پذیرش فرهنگ باز سکولار است. این طبقه بیشترین دسترسی را به رسانه‌ها دارد، از قابلیت و امکان‌های غیرقابل‌مقایسه‌ای برای الگوسازی رفتاری و گفتاری برخوردار است و فرهنگی که می‌سازد، رقیب اصلی فرهنگی است که رژیم به جامعه تحمیل می‌کند. بیشترین تحقیر فرهنگی از طرف حاکمیت اسلامی، از ابتدای شکل‌گیری متوجه طبقه‌ی متوسط جدید بوده است. در مقابل، بیشترین خرابکاری در بنای فرهنگی اسلامی رژیم را هم این طبقه کرده است.

رژیم به طبقه‌ی متوسط حساسیت ویژه‌ای دارد. قدیمی‌های رژیم در درون خانه‌های خود نیز می‌بینند که چگونه فرهنگ دنیوی این طبقه، نسل جوان را جذب می‌کند. تدبیر که بخواهند نشان دهند این طبقه را تحمل می‌کنند و به آن رشوه می‌دهند، اما پوپولیسم فاشیستی‌ای که در رژیم سیاست‌گزار است، مدام با این طبقه درگیری ایجاد می‌کند. حمله به استکبار و غرب، حمله به "سرمایه‌داری"، حمله به تحمل‌طلبی و مصرف‌گرایی، حمله به فساد و بی‌اخلاقی، برانگیختن حاشیه برای دفاع از مرکز قدرت، همه به صورت فشار بر طبقه‌ی متوسط جدید درمی‌آیند.

رابطه‌ی طبقه‌ی متوسط با رژیم به صورت ستیز مطلق نیست. همپوشی‌ای (overlap) که میان دولت و جامعه وجود دارد و به صورت همدستی و همسویی بروز می‌کند، در سطح طبقه‌ی متوسط نیز بروز می‌کند. بسیاری از کارگزاران و مهندسان از دل این طبقه برمی‌خیزند و بدون خدمت آنان کار رژیم پیش نمی‌رود. سازش‌ها و رشوه‌پذیری‌ها در میان این طبقه ضامن بقای رژیم بوده‌اند. چیزی که نایبستی از آن غافل شد، رخنه‌ی ایدئولوژیک رژیم در میان این طبقه است. هسته‌ی مرکزی ایدئولوژی رژیم، اراده به قدرت است. خدای این ایدئولوژی با قدرت و قهرش مشخص می‌شود. کل آموزه بر اساس فرمان، قهر و مکر است. اراده به قدرت جاذبه‌ی ناسیونالیستی ایجاد می‌کند، آنگاه که به صورت تکنیک، قدرت‌طلبی اقتصادی و ژئوپولیتیک بروز می‌کند. یک نمود بازر اراده به قدرت، اراده به دستیابی به فناوری اتمی است. با این خواست از سر ناآگاهی و مهمتر از آن به دلیل همسخنی ایدئولوژیک همدلی وجود دارد، از جمله به نحو چشمگیری در میان طبقه‌ی متوسط. فناوران و مبلغان فناوری از دل این طبقه برمی‌خیزند و در میان اینان تا کنون هیچ صدای انتقادی جدی‌ای برنخاسته است. در دوران تبلیغات انتخاباتی "اتم" به مسئله تبدیل نشد و تنها در این حد که مذاکرات با غرب بهتر است چگونه پیش برده شود، به آن اشاره شد. تبدیل نشدن آن به مسئله، بیشتر از آنکه به ممنوعیت مطلق بحث در باره‌ی آن برگردد، ناشی از رخنه‌ی ایدئولوژی اتمی در میان مردم است. این نشانه‌ی یک فضاقت و ننگ بزرگ است که حتا اپوزیسیون سکولار چپ در خارج از کشور به این موضوع نمی‌پردازد و تنها در حد انتقاد از تنش‌زایی رژیم در سیاست خارجی به آن اعتنا می‌کند.

اما مشکل طبقه‌ی متوسط، تنها این نیست که از ایدئولوژی رژیم نگسسته است. این طبقه به تنهایی توان پیشبرد یک اعتصاب همگانی را ندارد. اعتصاب همگانی به مثابه مظهر همگانی شدن نبرد، مبتنی بر یک جبهه‌ی طبقاتی است. رکن اصلی این جبهه، طبقه‌ی کارگر است. فقط طبقه‌ی کارگر می‌تواند "داغ لعنت خورده‌ها"ی جامعه را بسیج کند و مانع از آن شود که بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان زیر پرچم فاشیسم دینی روند. همچنان که انقلاب بهمن نشان داد، تنها آن هنگام که کارگران در کانون اعتصاب همگانی قرار گیرند، این احساس همگانی در جامعه پدید می‌آید که کسی با اعتصاب چیزی از دست نمی‌دهد. این احساس، خاص طبقه‌ی کارگر است و این طبقه است که می‌تواند آن را در جامعه بدمد.

در جنبش اخیر، فقط بخشی از جوانان شهرهای بزرگ بودند که با این احساس به جنگ پلیس رفتند که چیزی را در این نبرد از دست نمی‌دهند. این شور، برای تکان دادن کل جامعه کافی نبود. ضعف بزرگ جنبش اخیر این بود که با خواست‌های صنفی و اقتصادی همراه نشد. بیشتر به یک رگبار بهاری می‌مانست تا توفانی برهم‌زننده. اکثر کارگران و تهی‌دستان به آن به عنوان جنبش خودشان ننگریستند و اگر در آن شرکتی هم کردند، جمعی بودند حل شده در جمعیتی.

جنبش پیروز نشد، اما رهایی بخش بود. تا حد امیدوارکننده‌ای باعث تزکیه‌ی اخلاقی جامعه شد، خودآگاهی تازه‌ای را ایجاد کرد، در عرض چند روز استعداد لغزیدن از اصلاح‌طلبی به سنت انقلابی را به نمایش گذاشت و از این راه نشان داد که اصلاح‌طلبی هنوز توانایی ایستادن بر روی پای خود را ندارد و اگر هم داشته باشد یکی دو گام بیشتر نمی‌تواند پیش رود. جامعه در عرض چند روز چیزهایی آموخت که نمی‌توانست در عرض ده سال یاد بگیرد. جوانان بسیاری، از تور ایدئولوژیک رژیم خلاص شدند.

حقیقت رژیم

تور ایدئولوژیک رژیم هنوز بسیار گسترده است. برای رهایی توده‌ای کافی نیست که فقط گوشه‌هایی از آن را پاره کنیم. هم اکنون طبقه‌ی متوسط، که جنبش کنونی را برانگیخت، ممکن است با وادادن رهبران این جنبش، خود از تب و تاب بیفتد، آن هم نه تنها به دلیل ترس و از دست دادن روحیه، بلکه همچنین به دلیل آنکه رژیم در تعاملش با رهبران جنبش ممکن است از همسنخی‌های ایدئولوژیک بهره برد و هم‌هنگام به شیوه‌ی شناخته‌شده‌ی رشوه‌دهی رو کند. رژیم، آنجایی هم که حقی را به حق‌دار می‌دهد، به صورت لطف عطا می‌فرماید، به صورت رشوه، تا بنده‌پروری کند. رابطه دوسویه است. کسی رشوه می‌دهد، کسی رشوه می‌پذیرد.

خود این موضوع که رژیم به رژیم تقلب و کودتا فروکاسته می‌شود و از لزوم تشکیل یک "کمیته‌ی حقیقت‌یاب" سخن می‌رود، مشکوک به آن است که از یک همسنخی ایدئولوژیک برخاسته باشد. مگر حقیقت رژیم ناروشن است که بایستی برای روشن شدن آن نخست رأی‌ها را بازشماری کرد؟ ماجرای انتخابات اخیر یک سانحه در حین کار عادی کارخانه‌ی نظام نبوده است. هیچ اتفاق خارق‌عادتی نیست. هیچ چیزی در تحلیل رژیم عوض نمی‌شود، اگر حقیقت این باشد که تقلبی صورت نگرفته و نیز عوض نمی‌گردید، اگر موسوی به عنوان برنده‌ی انتخابات اعلام می‌شد. در این صورت، باز داستان خاتمی تکرار می‌شد: کابینه به اتاق پادوهای درجه‌ی سه تبدیل می‌شود و رژیم همانی می‌ماند، که بود. دستگاه حتا اگر به هر دلیل به ریاست جمهوری موسوی تن می‌داد، به تغییر در ترکیب قدرت رضایت نمی‌داد و تا حد دادن امتیازهایی جدی به طبقه‌ی متوسط پیش نمی‌رفت.

البته خوب بود می‌دانستیم هر کاندیدایی واقعا چقدر رأی آورده است. رأی احمدی‌نژاد، به هر حال پایین نیست و نگران‌کننده همین است.

میزان بالای رأی‌های موسوی هم نباید هیجان برانگیزد. او تصور می‌کند که انقلاب اسلامی، که رهبرش خمینی بود، برای مردم آزادی و سعادت به همراه آورد یا در اصل می‌توانست چنین نتیجه‌ای را در پی داشته باشد. او "اصول‌گرا"ست، به این معنا که می‌خواست و می‌خواهد توهم‌های خرده‌بورژوازی ایران در مورد انقلاب را احیا کند و بازی را از سر گیرد. به لحاظ حسابگری سیاسی، این موضع - از این نظر که فلان پاسدار و بسیجی را نسبت به رهبری حکومت بدبین می‌کند و در مورد خیانت‌های رأس نظام به آرمان‌های انقلاب به اندیشه وامی‌دارد - بد به نظر نمی‌رسد، اما به خاطر این که می‌خواهد بازی‌ای از اساس باخته را تکرار کند، بسی زیان‌آور است. فایده‌ی موسوی، در صورت پیروز شدنش در این بود که ممکن بود همچون دوره‌ی خاتمی گشایش رسانه‌ای ایجاد شود و جامعه فرصت یابد، اندکی نفس

بکشد. همین که او آدم محجوبی است، همچون احمدی نژاد یکریز یاوه نمی گوید و شب و روز چشم و گوش مردم را نمی آزارد، برای بهداشت روانی جامعه خوب بود.

کاری که موسوی یا کروبوی نمی تواند انجام دهد، تبدیل فرع نظام به اصل آن است. این مشکل، به شخص اینان بر نمی گردد. پیشتر گفتیم که اصل نظام آنی است که نظام قاعدتاً در هنگامه های بحرانی به آن تقلیل می یابد. نظام ولی ممکن است در وضعیتی به فرع خود، که نوعی "جمهوری" است، فروکاسته شود. برای این منظور بایستی در ترکیب رژیم بحرانی اساسی پدید آید، در ترکیب رژیمی که چیستی آن در این است که یک سازه ای ایدئولوژیک-نظامی-اقتصادی است. اگر انتخابات اخیر با چنین بحرانی همراه بود، می شد بدان، و حتا به موسوی و کروبوی، بسی امید بست. ولی چنین بحرانی هنوز در ارکان رژیم پدید نیامده است. هنوز

- ایدئولوژی دولتی استوار است و با چالشی جدی از درون جبهه ی دینی مواجه نشده است، دستگاه ایدئولوژیک کارکرد عادی خود را دارد،

- نظامیان به سهم خود راضی اند، در مجموع یکپارچه اند، پیوند استراتژیکشان با ولی فقیه مستحکم است و با مشکل شکاف میان پایین و بالا مواجه نیستند،

- مالدارای اسلامی مبتنی بر پول نفت و توزیع بنده پرورانه ی آن عمل می کند و به دلیل پر بودن نسبی خزانه با بحرانی جدی مواجه نیست.

جنبش اخیر چیزی را در این وضعیت عوض نکرده است. این جنبش با همه ی ارجمندی اش هنوز شاخص یک گسست نیست.

در انتظار گسست

اما گسست چیست؟

لویی آلتوسر، در هنگام بحث درباره ی مفهوم ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک - که به نظر او در کنار دستگاه سرکوب یکی از دو رکن اصلی سازه ی دولت است - مثالی می زند که پرآوازه شده است. در خیابان، مأمور پلیس کسی را صدا می زند و فرد مخاطب به سمت او می رود و می گوید: "بله سرکار!". این "بله سرکار" از درون فرد برمی آید، از کل آموزشی که او در خانه و مدرسه و جامعه گرفته است. "بله سرکار!" از یک رخنه ی ایدئولوژیک به درون نهاد آدمی برمی آید، و نهاد آدمی را همین رخنه های ایدئولوژیک می سازند. اسلاوی ژیزک، در مقاله ای که به مناسبت رویدادهای اخیر ایران نوشته (با عنوان "آیا گربه به درون پرتگاه فرو خواهد افتاد؟") تصویری را بازمی نماید که یادآور مثال آلتوسر است. او که پی جوی این پرسش است که آیا هنگامه ی «گسست» از رژیم فرارسیده، یاد گسست انقلاب ۵۷ - ۱۳۵۶ می افتد و می نویسد: «ریژارد کاپوشینسکی در کتاب "شاهنشاه"، که گزارش کلاسیکی از انقلاب خمینی است، لحظه ی دقیق این گسست را مشخص می کند: بر سر چهارراهی در تهران، تظاهرکننده ای که پلیس بر سرش داد کشیده بود که حرکت کند، از تبعیت از مأمور سر باز زد. مأمور، خجالت زده شد و پا پس کشید. یکی دوساعت بعد، همه در تهران از قضیه با خبر بودند و هر چند درگیری های خیابانی چند هفته ی دیگر ادامه یافت، اما همه به نوعی خبر داشتند که بازی به پایان رسیده است.»

ژیرک پس از بازنمایی این تصویر می‌پرسد: «آیا اکنون دارد ماجرای مشابهی رخ می‌دهد؟» این یک پرسش اساسی است، به شرط اینکه ماجرابی را که او از قول کاپوشینسکی نقل می‌کند، با دیدی آلتوسری تفسیر کنیم. یک نافرمانی بیرونی عریان، معیار نیست؛ معیار، نافرمانی ایدئولوژیک است؛ معیار تبدیل شدن به یک سوژه‌ی متفاوت است، رسیدن به یک خودآگاهی دیگر است. نشانه‌شناسی جنبش "سبز" هنوز حاکی از چنین چیزی با کمیت و کیفیتی تعیین‌کننده نیست. هنوز کادرهای این جنبش از درونشان به پلیس ایدئولوژیک لبیک می‌گویند. آنانی هم که پنداری گسسته‌اند، جنبشی با نشانه‌های خود را ندارند.

رویدادهای اخیر، نه گسست قطعی بخش بزرگی از شهروندان، بلکه استعدادهای آن را برای گسست به نمایش گذاشتند. بر معترضان میانسال و کهنسال، حقیقت رژیم کمابیش روشن بود. جوانان نیز اینک تجربه‌ی خود را دارند و آن آمادگی را پیدا کرده‌اند که با گذشته‌ی این دوره آشنا شوند. نیرویی آزاد شده که بایستی حفظ و تقویت شود. اما چگونه؟ موسوی در دیدارش با جامعه‌شناسان به درستی بر "جامعه‌ی مدنی" به‌عنوان ظرف حفظ نیروی منتقد اشاره می‌کند. او می‌گوید: «باید این انرژی در جایی به کار گرفته شود که در این بین نقش تشکل‌های غیر دولتی بسیار مهم است. برای ایجاد امید و استفاده از ظرفیت طبقات میانی و انرژی آزاد شده شبکه‌ای از تشکل‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی باید به وجود آید و مدیریت رانده شده از بدنه دولت در این زمینه نقش بزرگی بازی کند.»

جامعه‌ی مدنی یک عرصه‌ی عمده‌ی نبرد ایدئولوژیک است. اکنون در برابر اسلام سیاه حکومتی، یک اسلام رنگی شکل گرفته است. این ایدئولوژی نیروگیرنده، هم با ایدئولوژی حکومتی خویشاوندی دارد، هم از استعداد دموکراتیک قابل توجهی برای مقابله با آن برخوردار است. این اسلام رنگی، در وضعیتی که روحانیت سنتی و مزدور دولت بی‌اعتبار شده، جامعه دستخوش بحران ارزش‌ها گردیده و ریزش از میان صفوف طرفداران حاکمیت دم‌افزون است، اهمیت ویژه‌ای دارد. به آن باید با دیدی مثبت نگاه کرد و تنها خویشاوندی‌اش را با دین دولتی و گذشته‌ی آن را معیار داوری قرار نداد. این اسلام، فاقد مرکز است و بعید است که در صورت تبلور در حزب یا حزبهایی، خصلت کثرت‌گرایی خود را از دست بدهد. به این جهت نیابستی آن را یک کاسه کرد و از شکاف‌ها و خط‌های درونی آن غافل بود. به‌طور کلی باید گفت این تصور تباه است که می‌توان در ایران بدون بهره‌گیری از ظرفیت‌های دموکراتیک یک اسلام کثرت‌گرا (اسلامی که اسلام‌هاست و به این نکته اذعان دارد) به یک دموکراسی پایدار دست یافت. با نیروهای دینی یا دارای پیشینه‌ی دینی‌اندیشی می‌توان بر روی درکی مبتنی بر شرایط ایران از سکولاریزاسیون، به توافق رسید: جدایی دین و دولت، لغو همه‌ی امتیازهای سیاسی و اقتصادی روحانیان، رفع تبعیض در مورد زنان، برابری سیاسی و حقوقی همه‌ی شهروندان بی‌توجه به دین و مذهب و جهان‌بینی و سبک زندگی‌شان.

رژیم از راه رشوه‌دهی برای جذب نیروی از دست رفته خواهد کوشید. یأسی که جامعه را فرا می‌گیرد، یاری‌رسان این فسادکاری دستگاه است. حد توانایی رژیم برای رشوه‌دهی، تابع مستقیم پولی است که در خزانه دارد. پیش‌بینی می‌کنند که بر مشکل‌های اقتصادی موجود افزوده خواهد شد. تورم بالا می‌رود، بیکاری گسترده‌تر می‌شود، تولید افت می‌کند. وضعیت به گونه‌ای است که هیچ راه حل بهینه‌ای وجود ندارد و بحران به هر حال از جایی سر برمی‌آورد. جامعه اکنون شجاعت بیشتری یافته و رژیم در

مقابل، با وجود قدرت‌نمایی‌هایش، ترس خورده است. این رژیم را نمی‌توان با یک جنگ جبهه‌ای، یعنی جبهه‌ی مردم به عنوان یک کلیت در برابر جبهه‌ی دولت به عنوان کلیت دیگر، از پادآور آورد. نبرد همچنان سنگر به سنگر پیش می‌رود و به نظر می‌رسد گسست قطعی همگانی با بروز شکاف‌هایی اساسی در دستگاه همراه خواهد بود. دستگاه را اگر یک همتافته‌ی دینی-نظامی-اقتصادی در نظر گیریم، انتظار باید آن باشد که رقابت و ستیز درون روحانیت، بحران‌هایی در رابطه‌ی فرماندهان نظامی و آیت‌الله‌ها، شکاف‌هایی میان پایین و بالا در ارگان‌های مسلح و نیز طبعاً بحران اقتصادی و دعوای درونی بر سر چنگ‌اندازی به بودجه، در آن ترک ایجاد کنند. شاید هم زمانی کل دستگاه بترکد و فرو پاشد. بعید به نظر می‌رسد که رژیم دچار لقوه یا عارضه‌ی مرگ سلول‌های مغزی شود، آرام آرام بمیرد یا سگته کند و بسان رژیم فرانکو در اسپانیا طی مراسمی بدون طغیان اجتماعی به خاک سپرده شود.

پایان بازی به این صورت نیست که همه به خانه‌هایشان روند و منتظر باشند تا بازی دیگری آغاز شود. سوژه‌ها، ذهن‌ها، دگرگون می‌شوند. بیزاری پدید می‌آید، از هرچه دل‌انگیزش خوانده‌اند. برای همه، این جنگ با خدا نخواهد بود. کاری که توده‌ی مردم می‌کنند، این است که میان خدای خود و خدای آنها فرق بگذارند. مردم در طول تاریخ چنین کرده‌اند، باز هم چنین خواهند کرد و این حق آنان است. این بار اول نیست که مردم در برابر مقدسان قرار گرفته‌اند. باز هم این بار، خدای این طرف و خدای آن طرف یکدیگر را خنثا می‌کنند و ستیز، زمینه‌ای زمینی می‌یابد. در جنبش این روزها، خدایان هنوز به جنگ یکدیگر نرفته‌اند. آنان هنوز در سازش با یکدیگر به سر می‌برند و می‌توانیم با نظر به نقش سوژه‌ساز آنان بگوییم که سوژه‌ها، هنوز سوژه‌هایی یکسر متفاوت نشده‌اند.

تفاوت نبرد با دوره‌ی شاه این است که تنها نباید تظاهرکننده در برابر مأمور دولت بایستد، خدایان و مقدس‌ها نیز باید در برابر هم صف‌آرایی کنند. ناسازنما این است که از این طرف، باوری فردی، ذهنی، نرم‌خو و کثرت‌گرا در برابر باوری با خصلتی مطلق‌بین، انحصار طلب و تروریست از آن طرف قرار می‌گیرد. آیا این نرم می‌تواند از پس هم‌اوردی با آن درشت برآید؟ در سطح نظری آری. اما در سطح عملی چه؟ همان‌گونه که در این روزها دیدیم، حریف در عمل به چماق و تفنگ تبدیل می‌شود، و اینها پاسخ آزموده‌ی خود را دارند. پاسخ به حکومت اسلامی در آن "یوم‌الله" تعیین‌کننده، فرق‌چندانی با پاسخ به حکومت شاه ندارد. فراموش نکنیم که شاه هم ایدئولوژی دیرپای خود را داشت و فراموش نکنیم که ولایت فقیه، چیزی نیست جز روایتی از ایدئولوژی سلطانی با فره ایزدی.